

هرگز تو بار زحمت مردم نمیکشی
از تیرگی و بیج و خم راه های ما
با آنکه ما جفای بتان بیشتر بریم
گفتا هر آنکه عیب کسی در قفا شمرد
در پیش روی خلق به ما جا دهند از آنک
خاری بطعنه گفت چه حاصل ز بو و رنگ
چون شانه عیب خلق مکن مو بمو عیان
زانکس که نام خالق بگفتار زشت گفت
زانکشت از دامن تقوا سیه مکن
از مهر دوستان ریا کار خوشتر است
آن کیمیا که میطلبی یار یکدل است
(پروین) نشان دوست درستی و راستی است

ما شانه میکشیم بهر جا که تار موست
در تاب و حلقه و سر هر زلف گفته گوست
مشتاق روی توست هر آنکس که خوبروست
هر چند دل فرید و دور و خوش کند دوست
مارا هر آنچه از بدو نیکست رو بروست
خندید گل که هر چه مرا هست رنگ و بوست
در پشت سر نهند کسی را که عیب جوست
دوری گزین که از همه بد نامتر هموست
این جامه چون درید نه شایسته رفوست
دشنام دشمنی که جو آئینه راست گوست
دردا که هیچکس نتوان یافت آرزوست
هرگز نیازموده کسی را مدار دوست

بازی زندگی

عدسی وقت بختن از ماشی
ماش خندید و گفت غره مشو
هر چه را هیزند خواهد بخت
جز تو در دیک هر چه ریخته اند
زحمت من برای مقصودی است
کارگر هر که هست محترم است
فرصت از دست میرود هشدار
هر پری را هوای پروازی است
جز حقیقت هر آنچه میگوئیم
چه توان کرد اندرین دریا
نه ترا بر فراز نیرویست

روی پیچید و گفت این چه کسی است
زانکه چون من فزون و چون تو بسی است
چه تفاوت که ماش با عدسی است
تو گمان میکنی که خار و خسی است
جست و خیز تو بهر هلمه سی است
هر کسی درد یار خویش کسی است
عمر چون کاروان بی جرسی است
گر پر باز و گر پر هگسی است
هایپوی و بازی و هوسی است
دست و پا میزنیم تا نفسی است
نه مرا بر خلاص دسترسی است

همه را بار بر نهند به پشت کس نپرسد که فاره یا فرسی است
گر که طاوس یا که گنجشکی عاقبت رمز دامی و قفسی است

محتسب و مست

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت

مست گفت ای دوست این پیراهن است افسار نیست

گفت مستی ز آنسب افتان و خیزان میروی

گفت جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست

گفت میباید ترا تا خانه قاضی برم

گفت رو صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست

گفت نزدیکست والی را سرای، آنجا شویم

گفت والی از کجا در خانه خمار نیست

گفت تا داروغه را گوئیم رو در مسجد بخواب

گفت مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست

گفت دیناری بده پنهان و خود را وارهان

گفت کار شرع کار درهم و دینار نیست

گفت از بهر غرامت جامه ات بیرون کنم

گفت پوسیدست جز نقشی ز بود و تار نیست

گفت آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه

گفت در سر عقل باید بی کلاهی عار نیست

گفت هی بسیار خوردی ز آنچهین بیخودشدی

گفت ای بیبده گو حرف کم و بسیار نیست

گفت باید حد زند هشیار مردم مست را

گفت آری لیک اینجا هیچ کس هشیار نیست

کالای ما

ما نیز در دیار حقیقت توانگریم کالای ما چه وقت رسد کارهای ما است

ما روی خود ز راه سعادت نیافتیم پیران که ره بما نمودند راه راست
تاوان جرم

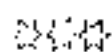
بی رنج زین پیاله کسی می نمیخورد بی دود زین تنور بکس نان نمیدهند
تیمار کار خویش تو خود مکن که دیگران هرگز برای جرم تو تاوان نمیدهند

آرزوی شمع

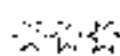
گر شمع را ز شعله رهاییست آرزو آتش چرا به خرمن پروانه میزند؟
سرمست ای کبوترک سزاده دل مهر در بته آرزو راه تو دانه میزند

آئینه پاک

میوش آئینه کس را به زنگار دل آئینه است از رنگش نگهدار
خیان کز بکار کز گواهیست سیاهی هر کجا باشد سیاهی است



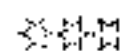
طائری کز آشیان پرواز بهر آرز کرد کبفرش فرجام بال و پر بخون آلود نیست



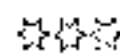
بکوش و دانشی آموز و پرتوی بفکن که فرصتی که ترا دادند بی بدل است



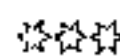
دور جهان خونی خوانخوار هاست محکمه نیک و بد کار هاست



سزای رنجبر گلشن امید بس است به دامن چمن گلبنی نشانیدن



به از پرهیزگاری زبوری نیست چو اشک دردمندان گوهری نیست



دل پاکیزه بکردار بد آلوده مکن تبریگی خواستن از نور گریزان شدنست



پروین بامداد

او را برای تحصیلات عالی گواهی کردند پذیرفته شد .

دردانشسرایعالی استعداد ادبی پروین مورد توجه آقای دکتر لطفعلی صورتگر استاد زبان انگلیسی او که از سخنوران نامدار امروز است واقع شد و پس از گرفتن دانشنامه لیسانس در زبان انگلیسی بسال ۱۳۲۴ با مهندس قدسی زناشوئی کرده همراه شوهر خود برضائیه رفت واز او پسری بنام (سپیل) دارد . پس از چندی با اروپا رهسپار شده اکنون در کشور انگلستان است : جامه (اشک پنهان) آخرین شعر او است که پیش از رفتن با اروپا سروده و شعر (آواز رهگذر) معروفترین شعر او است که ذوق وروانی طبع او را میرساند دیوانش هنوز چاپ نشده است .

پروین تنها بشعر وادبیات اکتفا نکرده در نقاشی باقلم و سوزن نیز بهره فراوان دارد . اینک چند نمره از سروده های او :

اشک پنهان

باز امشب از جدائی جانان گریستم	یعنی که خود بر این تن بیجان گریستم
جان خواست پر گرفتن و رفتن بکوی دوست	من بر تن فتنه به زندان گریستم
ظاهر مبین و چهره خندان بیخیال	دردم همین بس است که پنهان گریستم
از بیم آنکه خنده به اشکم زندر قیب	خاموش سوختم دل و خندان گریستم
او نقد دل معامله با سوسه ای نکرد	من بر بهای این دل ارزان گریستم
تا خنده ای بلب گذرد جان بلب رسد	تاوان آن! گرچه دوچندان گریستم
بگذشت اگر بخنده شادی شب وصال	ای بس شباکه از غم هجران گریستم

نغمه آرزو

مطرب آهنگ سفر نغمه روح افزائیست	مایه شادی ز امید دل شیدائیست!
بزن این نغمه پر شور بصورت بم و زبر	که از آن بر دل آشفته من غوغائیست!

۵۵۵

روزی از این قفس تنک رها خواهم شد
زین غل و بتد که بر پاست جدا خواهم شد
مرغ آزاد بهر جا که رود خوش باشد
دور از اینجا چه تفاوت که کجا خواهم شد



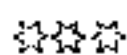
آفتابم نگرد جای دگر، گاه بگاه
شوق رفتن بدل و مشرق و مغرب همه راه

هر شب از عمر بشهر دگرم بیندماه
روح جویان و بسی منزل نادیده به پیش



ای هنر تا به ابد راه تو خواهم بود
تو تیاخاك تو بر دیده جان خواهم بود

دل چو آسوده شد از قید غم بود و نبود
تو بهر جا که تجلی کنی ای زاده عشق



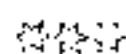
خنده خوب رخی ره ز ندم گه گاهی
شاید اندر سر راهی بنشینم ماهی ! . .

هر زمان نغمه مرغی کشدم از راهی
شاید از ملك به ملكی بشتابم روزی



ره پرواز به عنقا نتوانم بستن
چکنم دیده بینا نتوانم بستن

من دل خویش به یکجا نتوانم بستن
هر چه را مینگرم مظاهری از زیباییست



مطرب از آتش این شوق دلم در جوش است !

جان بر از شورش صد نغمه و لب خاموش است !

چاره سازم شو و این سوز بر آرد از دل ساز

پرده دل پرده دل و جانم به نوایت گوش است !

یاد بود

بالبش آن عهد و پیمان یاد باد
محو و آرام و هو سران یاد باد
آتش اندر دل فروزان یاد باد
چشم عقلم مانده حیران یاد باد
گرد او میگشت پنهان یاد باد
با دل و جان هر اسان یاد باد

آن لب شیرین خندان یاد باد
پر تمنا خنده آن دلفریب
آندو چشم مست رؤیای نگاه
سوی آن شهزاده افسانه ها
شور آن شب ها که شبگرد خیال
لذت دیدار پنهان از رقیب

دل با آسانی نمیدادم بکس آنکه دل برداز من آسان یاد باد
نرگس بی اعتناء

شمع، که سر بلند کنم جان فدای او
از سوز من خبر نشود بیوفای من
با او مگو حکایت من تا گمان برد
دانم که در قفای من افتد بصد نیاز
سنگین داش که قدر محبت شناس نیست
امروز میشناسمش اما دریغ و درد
تا از دلم نداشت خیر بیوفا نبود
روزی که گشت پرده در راز من نگاه
آتش بجان من زدو آخر دل مرا
گوئی هم از ازل که خدایش بیافرید
آنسرو از خیال من آزاد و روز و شب
او را بحال خویش کنون وا گذاشتم
به دل گویم

چه وصف یار با اغیار گویم ؟
طییبی باید و حالت شناسی
چه با این بیدلان گویم غم دل
لب از عمری فرو بندم از آن به
خدای نرگسش را شیوه خوشتر
سخن با بی خبر گفتن چه حاصل
بجز شب زنده داران را نشاید
سخن بی قدر گردد ، عمر ضایع

به دل گویم هر آنچ از یار گویم
که حال این دل بیمار گویم
چه با آن صورت دیوار گویم
که با نامحرمان اسرار گویم
که هم در خلوت خمار گویم
وگر هر نکته را صد بار گویم
که راز دیده بیدار گویم
اگر با بیدل از دلدار گویم

اسفندماه ۱۳۲۹

دنیای عشق

هر گل که بگلبن است جهانی دارد
غم میخورد آن سنک که ز کوه جداست
آن باد که با شاخ کند نجوانی
آن آب که سرگشته روان است بجوی
آن آتش سرخ را دلی سوزان است
هر زشت رخی نیز چو نیکورویان
هر چیز که در رهگذر یار شود
هر ذره خود کاندربین کار گه است
بر پیری دهر خورده میگیری چند؟
دنیای خورو خواب، جهانی دگر است

آواز رهگذر

گوئی ای رهگذر از داغ دلم باخبری
مگو این آتش من از بردیوار گذشت
مگر از گلشن عشق آمدی ای بابل مست
باز گو شبر و بیدل زچه آرامت نیست؟

ooo

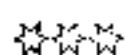
تو هم ای هم نفس از یار شکایت داری
تو هم آن مرغ خوش آواز گرفتار چو من
شب تو نیز بفریاد و فغان میگذرد
مگر از راز نهفتن بغان آمده ای؟
کمی آهسته تر ای شیر و از این کوی گذر
ز سکوت شب و تاریکی و تنهایی خویش
نه همه آنچه بره بینی دیوار و درخت
دلی اینجاست هم آهنک تو و نغمه تو

بغم عشق بتی مهوش و طماز دری
زار و داخسته و آشفته و بی بال و پری
تو هم اندر هوس ناله مرغ سحری
که کنی فاش غم خویش به ربام و دری
که نوای تو بود مرهم داغ جگری
خاطر آسوده کن و بیم مدار از خطری
پس دیوار نگر مردم صاحب نظری
که بجز ناله و فریاد ندارد هنری

ز غم من تو بدین ناله حکایتها بین
گوی کای خفته بیاد آر که تا این دل شب
گوی کای خفته، غم کشت خدارا در یاب
که بجز عشق توام نیست گناه دگری

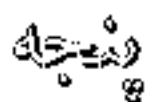
گل شب ناز

رسته در صحن چمن شب نازی
همچو اختر به شبش جلوه گری است
شب تاریک چو آغاز شود
عمرش از یکشب افزون نشود
دشمن جان گل من روز است
کاش ای نوگل من روز نبود ؟
گل خوش منظره‌ای ، طنمازی
اجلش بوسه باد سحری است
جنبشی کرده ز هم باز شود
کارش از قاعده بیرون نشود
قاتلش مهر جهان افروز است
تا ترا دشمن جانسوز نبود !



شب مهتابی، تابستانی
دور از چشم همه مدعیان
کرد از مهر مرا غمخواری
گوئی اندر بر او هم دل بود
نازنین نوگل شب، شبنازم
سحر آهسته مرا خواب برد
دل من یافت بدو درمانی
شدمرا محرم اسرار نهان
دارم اندر دل شب دلداری
کار او نیز چو من مشکل بود
گشت تا گاه سحر دمسازم
گل من نیز هماندم پژمرد

تیرماه ۱۴۲۳



تذکره حسینی پنجه را دختر مالا علی مشهدی و همسر میر مرتضی اریتمانی نوشته
و مطلع زیر را نیز از او دانسته :

صراحی گر غمی داری ز بخت سرنگون خود
قدح را همدم خود ساز و خالی کن درون خود



پروین پیر مارشال غیبی

این بانوی سخنور سالهاست بفرهنگ کشور خدمت میکند. شاید بیست سال باشد که مدیریت دبستان دولتی دوشیزگان پهلوی را در شیراز دارد و دو سال است که کلاس سالمندان را نیز سرپرستی مینماید. کوشش های او در راه آموزش و پرورش نونهالان این مرز و بوم و سخن سرایی و نویسندگی مورد تحسین پیاپی فرهنگستان فارس، استناداران و وزیران و همچنین دربار و شاهنشاه فقید و اعلیحضرت همایونی واقع شده است.

بروین شعرهای بسیار تا این زمان گفته است: چکامه و جامه و مثنوی و قطعه سروده و درباره رویدادهای روز چکامه بسیار ساخته هر چند دیوان او هنوز به چاپ نرسیده مگر برخی از سروده های او بویژه چکامه هایش منتشر گردیده. نوشته هائی هم دارد مانند کتاب (اسرار تاریخ پارس) که هنوز پایان نیافته است. اینک چند نمونه از تراویدهای او که توانائی ضبع و پایه ذوق و اندیشه ویرا میرساند در زیر نوشته میشود:

ماده تاریخ درگذشت رضاشاه کبیر

روان پاك تو شاهها قرین رحمت باد	شهید داد وطن ایشه نکو بنیاد
بشرح خدمت تو خامه ام بود الکن	چگونه شرح وطنخواهیت کنم انشاد
ز بهر هیمنت از تاج و تخت بگنشتی	ترا چه غم که همیرفت تخت جم بر باد
دریغ رفتنت ایشه کجا رود از دل	حدیث غربت ایسته کجا رود از یاد
همیشه ملک عروسی است دلفریب و لیک	وفا نکرده مر این نو عروس با داماد
ب دوستی پیوندش اعتمادی نیست	ب بیچکس نشنیدم که او ب عهد استاد
کجاست جام جهان بین؟ کجاست کیخسرو	کجاست دخمه کسرا کجاست ملک قباد؟
فروغ عزم تو شاهها به ملک چون تابید	شدند مرتجعین گناک و کور مادرزاد
بخط آهن ایران چه رنجها بردی	که شد کهن غم شیرین و زحمت فرهاد

بقدرت از رخ نسوان حجاب بگرفتی
 ولی حسود که از ظلم جنک عالمگیر
 چنان رسید به ایران ز جنک آسیبی
 تو رفتی و بشد ایران ز رفتنت ویران
 و کیل هست مقام و وزیر دزد پی مال
 مرنجزینهمه تهمت که در کشاکش دهر
 قضاوت عملت ای شها بتاریخ است
 زوهاننسبورك تو ای کان جو دو بخش طلا
 چگونه باشه ایران سکوت بنمودی
 نسیم صبح ز ایران بخاک افریقا
 بحق دین محمد بخون پاك حسین
 رضای حق طلید و ولای هشت چهار
 به پهلوی دوم تاج و تخت جم جاوید
 محمدی گل گلزار ملک دارا یوش
 باستوا چورسید آفتاب کرد کسوف
 چو خواست سال وفاتش به دوره شمسی
 بسال رحلت آنشاهراد (پروین) گفت:

بیک اراده نمودی پریرخان آزاد
 خراب گشت هر آن کشوری که بود آباد
 که تا بروز قیامت نمیرود از یساد
 گسیخت رشته افسار خائن و شیاد
 زمام کار چو بردست ناکسان افتاد
 دورغ را نبود هم فروغ و هم بنیاد
 بنوک خامه دانش پژوه مردم راد
 تو زربدای حق و گوهری عوض بتوداد
 شهی که صید بعهدش بغفت باصیاد
 دوودگفت شهنشه ز عشق او جان داد
 بحق جمله قرآن خدایش آمرزاد
 بمهر آل علی جان خود بجانان داد
 برفت پهلوی اول از بقای تو و باد
 بعدل و داد کن آباد مرتو ملک قباد
 افول مهر بشد صبح چارم مرداد
 گریست چشم خلائق چو دجله بغداد
 که (سنتهلن) شدو (یوهاننسبورك) وزبیداد

(۱۳۳۳)

بیاد جشن شب نشینی
 هفتصدمین سال درگذشت سعدی

شد چو بایران عیان فروغ علم آشکار

گشت بظلمت نهان اهرمن شام تار
 صبح سعادت دعید دشت و دهن زرنگار
 دولت جانپرور است صحبت آموزگار
 خلوت بی مدعی سفره بی انتظار
 بین به (گلستان) شیخ آیت باغ نعیم
 هوگل (بستان) او راحت روح سلیم
 دانش و علم و هنر؛ فخر بشر شد نسیم
 آخر عهد شب است اول صبح قدیم
 صبح دوم بایدت سر ز گریبان بر آر
 گر نظری از خود به گلستانش کنند
 کسب معانی و علم ز بوستانش کنند
 گر که به تصدیق عقل فهم و بیانش کنند
 تصور از سر بدر زنده دلانش کنند
 گر بنماید بشپ طلعت خورشید وار
 ملک جم آباد شد ز عزم شاه کبیر
 پهلووی آن راد مرد، نابغه شیر گیر
 به امر شاه جهان گشت چو (حکمت) وزیر
 مشعله پر فروز، مشعله پیش گیر
 تا بپرند از سرت زحمت خواب خماری
 خجسته جشنی بیاست بماء دوم ربیع
 ز مصلح الدین ما، شیخ ادیب منیع
 نابغه علم و فضل، سخن سرای رفیع
 خیز غنیمت شمار، جنبش باد ربیع

(۱) مراد جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ وقت است.

نالاه موزون مرغ ، بوی خوش لاله‌زار

گر که بتوحید از نظر کند هوشیار

مات ز معنی شود ، عابد پرهیزگار

زه‌دریا کی بود ، مرد خدا را شعار

ببرك درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقی دفتر است معرفت کردگار

چند صباچی ز عمر در پی دانا رویم

تا که از این خاکدان ، عالم بالا رویم

بدستیاری علم تا به ثریا رویم

روز بهار است و خیز تا بتماشا رویم

تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار

از خم وحدت بنوش یکدوسه جام نپید

تا که تو بینی شود ، از نظرت نا پدید

رهرو حق کی بود ، ز رحمتش نا امید

دور جوانی گذشت ، موی سیه شد سفید

برق یمانی بجست گرد نماند از سوار

برو تو (بروین) بعجز تربت سعدی ببوی

بگو که این مرز پاك از تو گرفت آبروی

بهر ملل نام تو مقدس ای پاك خوی

دفتر فکرت بشوی گفته سعدی بگوی

دامن گوهر بیار بر سر مجلس بیار

۲۷ خرداد ۱۳۲۶ - شیراز

زیارت باباکوهی

بامدادی طرب افزا چو بهار

بهر گردش شدم از شهر برون

راه صحرا بگرفتم در پیش

صبحکی خرم و دامان افق
ز گریبان افق گشته برون

مست جام جم در جشن سده
دور از رنگ و ریای زاهد

عزم این بد که به باباکوهی
ساعتی دور ز شک و تردید

دامن کوه که بد از من دور
گفتم آنجاست یکی نقش شگرف

قدم آهسته کشیدم آنجا
جسدی خشک ز سر ما شده سنک

تکیه گاهش که بدی کواه خار
حاکمی از محنت ایام رخس

دیدمش خار کشی رنجبر است
ریخته بر سرش از پیری یرف

جلوه حق نگرم در کهسار

چاک چون سینه مریم سیمین
قرص خورشید چو گوئی زرین

شاد از بهمن و از رفتن دی
نیم فرسنگ ز شهرم شد طی

روم و جبهه بسایم به زمین
بوسم آن مأمّن توحید و یقین

منظری کرد مرا جلب نظر
بود آثاری از استاد هنر

شدم از دیدن آن زار و غمین
حق پرستیش شدی نقش جبین

بود مستور ز برف و بهمن
دور از اندیشه زشت ریمن

پشته خار بدوشش چون کوه
بود از رنج زمانه بستوه

دوخته چشم به زیبایی مهر
اوفتاده است به انبوهی برف

که کند پرتو خورشیدش گرم
استخوان سوزدش از آهی نرم

سینه سوخته را داده بیساده
لیک افسوس که بیهوشی مرگ

تا کشد از دل پر درد خروش
برده تاب از دلش و گشته خموش

شده آسوده ز غوغای حیات
شده آسوده ز رنج دوران

مرگ کرد است از او محنت دور
جسته از ظلمت و پیوسته بنور

مالک زشت سیر میدیدم
بیخبر از دل دهقان فقیر

که ندیده اثر احسان را
نیست فکرش غم درویشان را

تا نبرد به عدالت یزدان
همچو این نقش بسی باید دید

گردن مالک خودخواه جهود
تا نسازند فنا قوم حسود

باش بیدار چو چشم (پروین)
زود باشد که عدالت گیرد

غافلان سوت خطر گشته بلند
مالک و محترمان را دربند

شیراز - ۱۲ و ۱۳۲۸



پروین ریاضی

پروین ریاضی

بانو پروین معتمد ریاضی فرزند شادروان دکتر معتمد ریاضی بسال ۱۳۱۳ خورشیدی در شهر یزد زائیده شده پیشه پدرش پزشکی است و مادرش رقیه نام دارد. از همان نخستین سالهای کودکی دلبستگی بسیار بسخن و گویندگی داشته بیش از دو یا سه سال از نشستن در پشت میزهای دبستان نگذشته بود که هنگام بیکاری قلم و کاغذ در دست میگرفت و بسخن سرانجامی میپرداخت آنگاه سروده های خود را برای همشاگردانش میخواند.

سالها میگذشت و پروین سالهای دبیرستانرا پایان میرسانید ولی روز بروز دلبستگی و مهر او به ادبیات و سخنوری و شعر گفتن بیشتر میشد تا جائی که اگر در خانه دوستان و آشنایان مجله یا کتابی میدید بدست میگرفت بر گهای کتاب را ورق میزد هر کجا شعری مییافت که با ذوق و سلیقه اش سازگار بود یاد داشت میکرد و بخاطر میسپرد. رفته رفته نهال شعر و شاعری در نهاد او ریشه دوآئیده بجائی رسید که امروز دیگر هیچ چیز را باندازه شعر خوب دوست نمیدارد و همیشه در زمان فراغت بشعر گفتن میپردازد با آنکه دو بچه دارد خواستار ادامه تحصیل است. رفتن بدانشکده ادبیات و گذراندن آنرا منتهای آمال خود میداند.

پروین چند سال پیش بهمسری آقای دکتر سید مرتضی ریاضی یزدی در آمده و میوه این پیوستگی دو پسر بنام عباس پنجساله و جلیل سه ساله است. جای اقامت او در شهر قم میباشد میزان معلومات او تا کلاس پنجم دبیرستان است. بزبانهای تازی و انگلیسی و همچنین افزوده بر شاعری به هنر دوزندگی و خانه داری نیز آشنائی دارد بشهرهای اصفهان و شیراز رفته است.

پروین دارای سه هزار بیت شعر است و دیوان او هنوز بچاپ نرسیده

سخنوری است چاهه سرا و از روش سعدی و حافظ پیروی مینماید . سروده هایش
پخته و روان است اینک چند نمونه از چاهه ها و دو بیتی های لطیف او در زیر
نوشته میشود :

چاهه ها

روزی ایدوست ز کوی تو گذر خواهم کرد بر رخ ماه تو دزدیده نظر خواهم کرد
بر سر عشق تو رسوای جهان خواهم شد با رقیبان همه اعلام خطر خواهم کرد
روز و شب بر سر سودای تو خواهم جنگید همه آفاق پر از فتنه و شر خواهم کرد
باکم از تیغ زبان کس و ناکس نبود پاکی عشق در این جنک سپر خواهم کرد
صیقل عشق چنان لطف و صفا داده بمن که شدم سایه و بادوست سفر خواهم کرد

راز عشق تو بصد سوز بیان خواهم ساخت

اشک در دیده (پروین) و قمر خواهم کرد

روزی که مرا ایدوست از دست رها کردی در چشم رقیبانم انگشت نما کردی
پروانه عشق تو ، پروا ، نکنند ز آتش دیدی که بجان من ، ایدوست چها کردی
بر روی شهید عشق ، شمشیر کشیدن چیست ای ترک کمان ابرو این کار چرا کردی
من رشته عمر خود ، بالطف تو پیوستم یک موی اگر کم شد ، یک عمر فنا کردی
گفتی کسمت روزی ، با تیر نگاه خود تقصیر چه بود از من رفتی و خطا کردی
تو پادشه حسنی ، ای ماه پربرویان شکرانه این دولت ، رحمی بگدا کردی
صد گونه بلا ایزد ، از جان تو بر گیرد گر از تن بیماری ، یک درد دوا کردی

در کار من و (پروین) صدها گره افکندی

از خم بغم زلفت هر حلقه که وا کردی

دویتی ها

شب است وقت خواب ایدل خدارا مکن زین بیشتر آزارم امشب
ز سوز اشک و آه آتشینت مسوزان این تن تبارم امشب

بگوای مرغ پر آغشته در خون
چه عیبی داشت آخر سینه من

چرا از لانه خود پر گرفته
که رفتی لانه دیگر گرفته

چه کوششهای بیپوده نمودم
بگویی باز با شیرین زبانی

که باز آئی و بنشین بر من
حدیث خط و خال دلبر من

خوش آن شبها که در خلوت گهراز
من از آه سحرگاه تو فارغ

درون سینه ام آرام بودی
تو فارغ از غم ایام بودی

خوش آن روزی که زیر سایه بید
سرود عشق میخواندیم از بر

لب جو ما و دل بنشسته بودیم
لب ازهر گفتگویی بسته بودیم

شعاع چشم من دزدیده از دل
یقین کردم ز سرگردانی او

بدنبال سر پروانه ای بود
که او هم مثل من دیوانه ای بود

دل من درس عشق و عاشقی را
سحر پروانه را دیدم در آتش

شب در مکنب پروانه آموخت
که میخندید و جان میداد و بسوخت

ز کار شمع خندیدم چو دیدم
ولی پروانه بی پروا در آتش

میان گریه کردن ناز میکرد
بدون بال و پر پرواز میکرد

همه شب چشم اشک آلود (پروین)
شبی از گوشه ای ای مه برون آی

ستاره آسمان ها می شمارد
پرس از وی چه کاری با تو دارد



پری (پروین دولت آبادی)

پری

پروین دولت آبادی با تخلص (پری) سخن‌سرائی جوان است که سال ۱۳۱۴ خورشیدی در شهر اصفهان با بجهان هستی گذاشت. خانواده دولت آبادی در ایران شهرت ادبی، اجتماعی و سیاسی دارد. پدر پری آقای حسام دولت آبادی که خود دارای طبع شاعرانه است نماینده اصفهان در مجلس شورایی می باشد چندی شهردار تهران و زمانی معاونت نخست‌وزیری را داشت. شادروان میرزایحیی دولت آبادی از مردان دانشمند و آزادیخواه بنام زمان دموکراسی و مشروطه ایران بوده که چندی نمایندگی مجلس را دارا بود، مدرسه سادات را در تهران بنیاد نهاد، بفرهنگ و آزادی و استقلال ایران خدماتی شایان نمود بویژه مخالفت او با قرارداد ۱۹۱۹ که ایران را تحت قیمومت انگلستان در می‌آورد فراموش نشدنی است، کتابهایی چند نوشته و دیوانش چاپ گشته. بانو صدیقه دولت آبادی خواهر آن مرحوم نیز از پیشوایان آزادی و فرهنگ زنان ایران است. سالهاست سرپرستی کانون بانوان را دارد مجله‌ای ماهانه بنام (زبان زنان) داشته که چندی در تهران انتشار مییافت. بانو فروغ شهاب دختر آن شادروان نیز دانشنامه تعلیم و تربیت از دانشگاه بلژیک در دست دارد از خود دبیرستان و کردکستان شبانروزی دخترانه در تهران بنیاد کرده و سرپرستی آنرا داراست.

پری سالهای کودکی خود را با آرزوهای شیرین و آتشین گذرانیده در هفت سالگی همراه پدر به تهران آمد. تحصیلات خود را در مدرسه آمریکائی و دبیرستانهای نوربخش و آذرم انجام داد.

حریان تحصیلی او را بشاگردی نظام و فاسخنور نامی امروز که دبیری ادبیات را